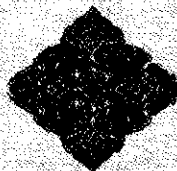


یومی جلوه‌ها از هجرها علماء

مرکز آموزش نهضت‌های تخصصی تبلیغ



هجرتی در عصر حاضر

مصاحبه با حجت‌الاسلام والمسلمین سیدتقی طباطبایی

نائل گردید. ایشان در سال ۱۳۵۴ ه. ش به ایران مهاجرت نمودند.

آنچه در پیش رو دارید خلاصه مصاحبه‌ای است که چندی قبل با ایشان انجام شد. با کمال تشکر از ایشان که وقت خود را در اختیار ما گذاشتند توجه شما را به آن جلب می‌کنیم:

در سال ۱۳۶۱ ه. ش با پیشنهاد عده‌ای از مسلمانان لبنانی الاصل مقیم

حجت‌الاسلام والمسلمین سید تقی طباطبایی که در سال ۱۳۱۸ ه. ش در جوار بارگاه با عظمت مولی‌الموحدين دیده به جهان گشود، سال‌های زیادی در حوزه علمیه نجف از محضر اساتید والامقامی چون حضرت امام علیه السلام بهره برده و در کنار تحصیلات حوزوی موفق به اخذ لیسانس زبان و ادبیات عرب از «کلیه الفقه» دانشگاه بغداد - که به دست مرحوم مظفر تأسیس شده -

ساختمان مسجد با کمک مردم آغاز شد و در کنار آن کتابخانه، کلاس، آبدارخانه، آشپزخانه و سایر متعلقات و ضروریات در نظر گرفته شد.

پس از مدتی از سائوپولو به شهر کوری تابا منتقل شدیم و برادر کوچک‌تر خود سید محسن را که به آنجا برده بودم به جای خود گذاشتم و ایشان مسائل تبلیغی و ادامه کار ساختمان مسجد را به عهده گرفت.

در کوری تابا

در مدتی که در شهر کوری تابا بودیم با دشواری‌ها و مشکلات بسیار مواجه شدیم که بخش عمده‌ای از آن‌ها را افراد به ظاهر مسلمان، که مخالف فعالیت‌های ما بودند ایجاد نموده و بسیاری از اوقات کارشکنی می‌کردند، اما ما بدون ذره‌ای توجه به آن‌ها یا عقب‌نشینی، به کار و فعالیت خود ادامه می‌دادیم. در مقابل، دوستان بسیاری هم بودند که علاقمند به انقلاب و اسلام بودند و با ما همکاری می‌کردند. در شهر کوری تابا چون محلی برای فعالیت‌های خود نداشتیم و تنها

برزیل که برای شرکت در جشن‌های سالگرد پیروزی انقلاب اسلامی به ایران آمده بودند و با آن‌ها آشنا شده بودم، برای امر تبلیغ به کشور برزیل هجرت نمودم. ابتدا به صورت آزمایشی دو ماه در شهر سائوپولو (پایتخت برزیل) بودم و چون زمینه را برای تبلیغ و فعالیت مساعد یافتیم و مردم را تشنه معارف دیدم تصمیم به اقامت در برزیل گرفتم، خصوصاً که مسلمانان و شیعیان آنجا عرب بودند و من هم به عربی تسلط کامل داشتم.

از اولین اقدامات ما در آنجا بنای مسجد عظیمی بود با ظرفیت ۱۵۰۰ نمازگزار که زمین آن را جمهوری اسلامی به مبلغ ۲ میلیون دلار خریداری کرده بود. این مسجد در قلب شهر صنعتی سائوپولو قرار داشت که از ۱۵ میلیون جمعیت آن، ۴۰ هزار نفر مسلمان هستند. گرچه مهندسين آنجا از معماری به سبک اسلامی اطلاعی نداشتند اما سعی ما این بود که تا حد امکان مسجد را به سبک مساجد اسلامی بنا کنیم،

یک مسجد وجود داشت که سفارتخانه‌های کشورهای اسلامی ساخته بودند و امام جمعه آن را هم مصر فرستاده بود، ما هم از آن مسجد استفاده کردیم و آنجا را پایگاه فعالیت‌های خود قرار دادیم.

امام جمعه آن مسجد که مصری بود فقط هر هفته یکبار برای نماز جمعه لباس روحانی می‌پوشید و نماز جمعه را می‌خواند و به مسائل اساسی هم نمی‌پرداخت و خطبه را به روش سنتی اقامه می‌کرد، با همان مطلب ثابت. همه مسلمانان هم اعم از شیعه و سنی در نماز جمعه شرکت می‌کردند، اما مسجد در بقیه ایام هفته در اختیار ما بود و ما ظهر و شب نماز جماعت داشتیم و گاهی تا پاسی از شب در آنجا به بحث و گفت‌وگو می‌پرداختیم.

فعالیت چشمگیر ما همراه با رابطه حسنه‌ای که با مردم داشتیم سبب شد تا از پایگاه مردمی قوی برخوردار شویم و مسجد به پایگاهی فعال تبدیل گردد و کم‌کم به طور کامل در اختیار ما قرار گیرد و ما نام مسجد را، مسجد

امیرالمؤمنین علیه السلام گذاشتیم.

دوستانان امام و انقلاب علاقه زیادی از خود نشان می‌دادند و می‌خواستند عکس امام علیه السلام را در مسجد نصب کنند، اما امام جمعه مذکور مخالفت کرد و عکس را برداشت، مردم هم صراحتاً به او گفتند ما نمی‌خواهیم تو امام جمعه باشی و اصرار می‌کردند ما این مسئولیت را بپذیریم ولی ما توجهی نمی‌کردیم، خصوصاً که می‌گفتم باید اجازه ولی فقیه را کسب کنم.

بعد از آن در سفری به ایران خدمت حضرت امام علیه السلام رسیدم و بعد از بیان وضعیت آنجا و تقاضای مردم، امام فرمودند: «اقامه جمعه کنید.» وقتی که مردم از این حکم امام مطلع شدند و دیدند که مانع بر طرف شده، برای اقامه نماز جمعه اصرار زیادی کردند و این که حتی یک هفته ایشان بخواند و یک هفته ما. تا این که یک هفته که شیخ به مسافرت رفته بود مردم با شور و شوق حاضر شدند تا نماز جمعه را به امامت ما بخوانند اما با در بسته مسجد مواجه

کردند. در مدت این چهار سال، در پوشش تدریس زبان عربی با بچه‌ها کار کردیم تا جایی که گاهی بچه‌ها پدر و مادر خود را وادار به نماز و حجاب و ... می‌کردند، گاهی هم مردم می‌گفتند: شما بودید که اسلام را به اینجا آوردید و وقتی ما می‌گفتیم شما قبلاً هم مسلمان بودید، با تمام وجود می‌گفتند: تعارفی نداریم، شما ما را مسلمان کردید و قبل از آن فقط نامی از اسلام برای ما باقی مانده بود.

از دیگر اقدامات مادر شهر مرزی «فزی فاستو» تأسیس یک حسینیه بزرگ و یک مدرسه غیرانتفاعی بود که حدود ۲۰۰ دانش‌آموز دختر و پسر داشت. البته این مدرسه در کنار مدارس دولتی است یعنی روزانه دو ساعت علاوه بر درس‌های رسمی، در این مدرسه درس عربی و اسلامی تدریس می‌شد.

در مدت اقامت ما در برزیل جریان جالبی اتفاق افتاد و آن این‌که: پیر مرد مسیحی هفتاد ساله‌ای به نام ابراهیم داود گاهی به ما سر می‌زد،

شدند و پلیس اجازه ورود به مسجد را نداد، ما هم با کمال خونسردی در پیاده‌رو مسجد نماز جمعه را اقامه کردیم و بدون خشونت برگشتیم. هفته بعد هم موضوع تکرار شد. بعد از این جریان پلیس اقامت ما را که تازه تمدید شده بود گرفت و گفت ظرف مدت هشت روز باید از اینجا بروید، ما هم در روز هشتم به شهر دیگری که هم مرز آرژانتین و پاراگوئه است رفتیم. خصوصیت این شهر آن بود که جزء مناطق آزاد، و یک شهر سیاحتی بود، لذا نیازی به گرفتن اقامت نداشت. حدود ده ماه در آنجا بودیم که یک شب هنگام افطار به خانه ما ریخته و مرا بازداشت کردند. آنان تصمیم به اخراج ما گرفته بودند، اما مردم علاقمند به بهانه آوردن غذا و ... دائماً می‌آمدند و اظهار نگرانی می‌کردند. گرچه آن‌ها برای دلداری ما آمده بودند اما ما آن‌ها را دلداری می‌دادیم.

بالاخره پس از چهار سال اقامت در برزیل برگه عبوری با مهر «خروج بدون عودت» به ما داده و ما را اخراج

وظیفه ما خواندن نماز بود، اما بقیه اعمال مانند کفن و دفن و ... را نمی‌توانستیم انجام دهیم لذا از ما ساقط بود.)

مطلب دیگر این که خیلی از مسلمانان با مسیحیان ازدواج می‌کردند و ما آن‌ها را دعوت می‌کردیم و پس از ساعتی گفت و گو، طرف مقابل به اسلام مشرف می‌شد و ما دوباره صیغه عقد برایشان جاری می‌کردیم و به این شکل عده زیادی از مسیحیان مسلمان می‌شدند.

هجرت به کشور غنا

پس از مدتی پیشنهاد شد به کشور غنا برویم. کشوری در خط استوا با آب و هوای بسیار گرم و طاقت‌فرسا که مرض رسمی آنان مالاریا است و فقر و عقب‌ماندگی از جنبه‌های مختلف در آنجا بیداد می‌کند. ابتدا به صورت آزمایشی سه ماه به «اکرا» پایتخت غنا رفتیم و به علت نبودن خانه مستقل، در خانه سفیر ایران ساکن شدیم، تا اینکه منزلی اجاره شد و در کنار آن ساختمان بزرگ ده اطاقه‌ای برای حوزه علمیه و فعالیت‌های دیگر اجاره و کرایه سه

روزی به ما خبر دادند که مریض شده، به عیادت او رفتیم، در اطاق سی - سی - یو بیمارستان بود و لحظات آخر عمر را سپری می‌کرد. چشم‌هایش بسته بود اما حواسش هنوز کار می‌کرد، به او گفتیم: تو که خدا و پیغمبر ﷺ را قبول داری و من از آن‌ها برای تو صحبت کرده‌ام پس شهادتین را بگو تا خدا تو را ببخشد و وارد بهشت شوی. او هم با اخلاص شهادتین را گفت و بعد گفت: «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» و از دنیا رفت.

فردای آن روز که جمعه بود، بعد از نماز جمعه گفتند: جنازه آن پیرمرد در کلیسا است و مردم برای تسلیت به آنجا می‌روند، ما هم دسته جمعی رفتیم و چون او مسلمان از دنیا رفته بود به خانواده‌اش گفتیم اجازه می‌دهید برای او طلب مغفرت کنیم؟ آن‌ها از این که یک روحانی مسلمان این را می‌گوید خوشحال شدند و گفتند اشکال ندارد، ما هم به این بهانه نماز میت برایش خواندیم و وقتی کشیش آمد و ناراحت شد، خانواده میت از ما حمایت کردند. (چون ما می‌دانستیم او مسلمان از دنیا رفته،

سال آن پرداخت گردید.

گرچه در غنا از نظر امکانات نسبت به برزیل در سطح پایین‌تری بودیم اما زمینه کار آماده‌تر بود. با اعلام پذیرش طلبه، کار اصلی خود را شروع کردیم و ابتدا تعداد ۴۰ نفر در سطح دیپلم یا سیکل پذیرفته شدند، البته روی شرط سنی تأکید زیادی داشتیم زیرا افراد در سنین بسالا از انعطاف‌پذیری کمتری برخوردار هستند.

پس از شش ماه که به زبان عربی مسلط شدند، درس‌هایی مانند تحریرالوسیله، زبدة الاحکام، شرح ابن عقیل و عقاید الامامیه و ... را تدریس کردیم.

نکته جالب توجه در غنا این بود که گرچه مذهب رسمی آنجا مسیحیت بود و مسلمانان هم سنی مذهب بودند اما طلابی که پذیرش می‌شدند پس از گذشت سه یا چهار ماه اعلام تشیع می‌کردند، ما می‌گفتیم عجله نکنید ما که نگفته‌ایم شیعه شوید و بالاخره با اصرار خودشان شیعه شدن آن‌ها را می‌پذیرفتیم.

طلاب در غنا واقعاً تشنه معارف بودند و ما مانند فرزندان خود به آن‌ها محبت می‌کردیم و همین موجب دلگرمی و جذب آن‌ها می‌شد.

برنامه‌ها از صبح تا پاسی از شب ادامه پیدا می‌کرد و حتی گاهی ظهرها هم فرصت نمی‌شد که خانه برویم. طلابی که پذیرفته شده بودند از شش کشور از جمله نیجریه، ساحل عاج، سیرالئون و ... بودند، ما هم تابستان‌ها طلاب را به کشورهای خودشان می‌فرستادیم.

یکی از مشکلات ما مسأله زبان بود، چون طلاب از کشورهای مختلف و دارای زبان‌های گوناگون بودند، لذا تصمیم گرفتیم زبان واحدی ارائه دهیم و بهترین زبان عربی بود، زیرا برای فهم قرآن و متون روایی و درسی بسیار مفید بود. طلاب هم استقبال کردند و همه به زبان عربی تکلم می‌کردند.

مشکل دیگر ما کارشکنی‌های افراد به ظاهر مسلمان به خصوص وهابی‌ها بود. چون اهل بحث و تحقیق نبودند و دائماً با حربه توهین و اهانت برخورد می‌کردند. خصوصاً مدرسه

مهاجرت به اطریش

در سال ۱۳۷۱ ه. ش از طرف دفتر مقام معظم رهبری پیشنهاد شد به کشور اطریش برویم. اطریش کشوری اروپایی با حدود صد هزار نفر مسلمان است که عموماً اهل تسنن هستند البته عده‌ای هم علوی مذهب بوده اما مقید به تکالیف شرعی نیستند.

به محض ورود به اطریش و در اولین فرصت، محلی برای انجام امور تبلیغی و فرهنگی فراهم کردیم. به این ترتیب که سفارت جمهوری اسلامی ساختمانی را که دارای چهار طبقه بود با زمینی به مساحت ۱۲۰۰ متر خریداری و با مقداری تعمیرات آماده بهره‌برداری ساخت.

پس از مدتی مسلمانان اطریش تقاضای اقامه نماز جمعه کردند، اما ما آن را موکول به اجازه مقام معظم رهبری کردیم و بعد از اخذ اجازه از ایشان، نماز جمعه را در طبقه اول همان ساختمان اقامه کردیم، اما چون فرش مناسب نداشت با اعلام نیاز از طرف ما فرش فروشان ایرانی فرش‌هایی برای آنجا اهدا نمودند.

علمیه‌ای داشتند که مدرسه علمیه ما رقیب آن‌ها شده بود و چند تن از طلاب آن‌ها به مدرسه ما آمده بودند و این برای آن‌ها سنگین بود.

اقامت ما در غنا نیز چهار سال طول کشید و در این مدت توانسته بودیم هفتاد نفر طلبه در چهار کلاس جذب کنیم و در حال حاضر حدود سیزده نفر از زبده‌ترین و بهترین آن‌ها در ایران مشغول تحصیل هستند.

فعالیت ما همراه با تحمل مشکلات و رنج‌های طاقت‌فرسا بود از جمله مشکلات خانواده، زیرا مدرسه ایرانی در آنجا نبود و ناچار باید از نظر تحصیلی با فرزندانم کار می‌کردم تا خرداد ماه هر سال در ایران به صورت متفرقه امتحان بدهند، گرچه یک سال هم منجر به ترک تحصیل آن‌ها شد. علاوه بر آن بچه‌ها به بیماری شایع آنجا (مالاریا) مبتلا شدند و مشکلات بسیار دیگری به وجود آمد که با توجه به این‌ها مجبور به بازگشت به ایران شدیم، اما مدرسه علمیه شیعه در کشور غنا به فعالیت خود همچنان ادامه می‌دهد.

در ضمن برنامه‌هایی مانند نماز جسماعت روزانه، دعای کمیل، سخنرانی، عزاداری و عقد و ازدواج هم در همان محل برگزار می‌شد و مسلمانان کشورهای مختلف ساکن اطریش با اشتیاق تمام شرکت می‌کردند و ما هم به خاطر اینکه محدودیت یا حساسیتی ایجاد نشود، نامی از ایران نبرده و نام آنجا را مرکز فرهنگ اسلامی گذاشتیم.

در اطریش خطبه‌های نماز جمعه را به زبان عربی و فارسی می‌خواندیم و بین دو نماز یک خطبه هم به زبان آلمانی (که زبان رسمی اطریش است) در حدود پنج دقیقه به صورت ترجمه شده می‌خواندند.

الآن حدود دو سال است که از حضور ما در اطریش می‌گذرد و در این مدت بحث‌های مختلفی با روحانیون مسیحیت برگزار کرده‌ایم تا بتوانیم دین خود را به اسلام به واسطه هدایت آنان ادا کنیم.

نیروهای امنیتی هم شدیداً مراقب فعالیت‌های ما هستند، اما ما توجهی به این مسائل نداریم و وظیفه خود را

انجام می‌دهیم.

مسأله‌ای که بسیار باعث دلگرمی ما شده این است که الآن به برکت انقلاب اسلامی ایران در کشورهای دیگر حتی اروپا و آمریکا از افتخارات مردم مسلمان این است که خود را منسوب به اسلام و ایران بدانند و حتی مسیحیان هم افتخار می‌کنند که در مورد ایران و اسلام مشغول مطالعه هستند. حتی زمانی در تلویزیون اطریش طی برنامه‌ای از ایران به عنوان تنها کشور مستقل جهان که روی پای خود ایستاده یاد شد.

سفارش به طلاب

در پایان لازم است عرض کنم طلابی که قصد تبلیغ در خارج از کشور را دارند باید به زبان خارجی تسلط داشته باشند، به خصوص زبان انگلیسی که بین‌المللی است و در مرحله بعد زبان عربی که زبان رسمی اسلام است.

نکته دیگر این که کار تبلیغ صبر و شکیبایی و پشتکار می‌طلبد و علاوه بر آن آشنایی عمیق با معارف اسلامی که بتواند جوابگوی سؤالاتی که امروزه در آن جا مطرح می‌شود باشد.